

همچنین خدمت همه بینندگان و شنوندگان عزیز سلام عرض می‌کنم.

خدا قوت

بشر به دنبال اصل خودش، خدا یا زندگی، در زمان‌ها و مکان‌ها بوده. مدت‌ها آتش پرستی، ماه پرستی، خورشید پرستی، سنگ پرستی کرده و خدای آسمان‌ها، خدای کهکشان‌ها، اقیانوس‌ها، خدای زمین، خدای زمان را درست کرده‌ایم، پیشرفته‌تر شدیم و در ذهن خود خدای بزرگ، بخشنده، مهربان و همچنین جبار و ستمگر درست کردیم.

شاید همه این‌ها نشان از یک هدایت درونی بشری برای درک یک عظمت بوده اما توانایی و کشش ذهنی برای درک عمیق و حقیقی آن عظمت را نداشته. لذا این جذبه‌ی درونی شاید به دلیل عدم توجه خاص، ناتوانی ذهنی، فکری و معنوی بشر، او را به سمت این نشان‌ها برای پاسخ به نیاز درونی‌اش کشانده است. یعنی اولین انسانی که سنگ یا ماه و خورشید و ستاره، یا آب و باد خاک و آتش و اجسام را مورد تمجید و ستایش قرار داده، یا تصویر، تجسم و تخیلی در ذهنش پدید آمده، ناشی از هدایت درونی او بوده.

اما شاید آن توجه خاص، بلوغ فکری و معنوی که در تعداد انگشت‌شماری همچون مولانای جان بروز کرد، نبوده که متوجه شود این کشش از نشان‌ها نیست بلکه از کارگاه نادیدنی، نیستی، خلا و بی‌نشان آفرینش است. و اتفاقاً خود اوست که در یک پیوند عمیق و ناگسستگی با این کارگاه آفرینش است، اما در نشان‌ها گم شده است.

شناسایی و فهم و درک خدای بی‌نشان و ایمان و یقین به نادیدنی و بی‌نشان که فراتر از زمان‌ها و مکان‌ها، تعارض‌ها و دوگانگی‌ها و تضادها و ستیزه‌هاست، در باشنده‌ای به نام انسان، بسیار مشکل بوده و هست.

شاید یکی از دلایل رفتن به سوی نشان‌ها این بوده که ما به عنوان بشر کار خودمان را با یک ترفندهایی خواسته‌ایم راحت کنیم و از زیر بار این جذبه درونی در برویم. و شاید عدم توجه و عنایت خاص و عدم بلوغ فکری و معنوی‌ست که خدا و زندگی که بی‌نشان است و ما هم از همان جنس هستیم را تبدیل به نشان کرده‌ایم و به سوی نشان می‌رویم. و چون جستجو در نشان پاسخ ندارد و توهم است بنابراین سرخورده شده‌ایم. رفتن به سوی نشان ما را دچار سرخوردگی کرده است.

روحی‌ست بی‌نشان و ما غرقه در نشانش
روحی‌ست بی‌مکان و سر تا قدم مکانش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

ما یک هشیاری هستیم که نشان ندارد. ما تماماً آن هشیاری هستیم اما با رفتن به سمت نشان‌ها برای پاسخ به نیاز فطری‌مان، نیاز اصلی‌مان که زنده شدن به همان هشیاری بی‌نشان است اشتباه کرده‌ایم. و چون اساساً جستجوی زندگی با نشان نتیجه ندارد و کاری بیهوده بوده، لذا ما سرخورده شده‌ایم. جستجوی زندگی و غرق شدن در نشان‌ها، در مکان‌ها و زمان‌ها، در انسان‌ها، اشیا و چیزها و از آن‌ها زندگی خواستن، سرخوردگی عظیم و دردهای بسیاری در ناخودآگاهی و نهانخانه دل ما، بشریت به جا گذاشته است.

با نشان از بی‌نشان پرده شده
بی‌نشانی، هر نشان را برشکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

انسان با مرکز عدم از جنس هشیاری خدایی و بی‌نشان وارد این جهان می‌شود و با همانیده شدن با چیزهای این جهان بی‌نشان بودن را تبدیل به نشان‌ها می‌کند، یعنی ما شدیم بانشان و بی‌نشان که جنس خدایت است را پوشانده‌ایم. جناب مولانا می‌فرماید: «ای انسان تو بی‌نشان هستی تمام نشان‌ها را بر شکن. تو باشنده‌ای هستی که مدت‌هاست که ذهنت کشش این را دارد که خدای بی‌نشان، خدای حقیقی را شناسایی کند و به این عنایت، استعداد، بلوغ و توانایی رسیده‌ای که می‌توانی تماماً به زندگی زنده شوی و از سرخوردگی آزاد شوی».

-از فنا رو تافتیم و در بقا دریافتیم
بی‌نشان را یافتیم و از نشان برخاستیم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۰۱

جناب مولانا می‌فرماید: «ما از دوره جستجوی زندگی در همانیدگی‌ها که خودمان را با آنها نشان‌دار کرده بودیم که نشان‌ها تماماً بی‌خردی و سرخوردگی و خواب و توهم بود عندرخواهی کردیم، رو برگردانیدیم».

ما به سوی نشان‌ها که ذهن ما نشان می‌کرد رفتیم. اگر به آن نشان رسیدیم و اصطلاحاً به مراد رسیدیم چون همه نشان‌ها که مراد ما هستند گذرا و آفلند و دیگر اینکه چون اثری از زندگی و بی‌نشان در آن نبود، بنابراین ما به صورت ناملموس و گاهی هم آشکارا سرخوردگی را تجربه کردیم. و اگر هم به سوی نشان‌ها رفتیم و عملاً بی‌مراد شدیم باز هم سرخورده شدیم. و چون منظور از آفرینش ما رفتن به سوی نشان‌ها و غرق شدن در نشان نیست، بنابراین خود ما به عنوان زندگی سرخورده از نشانیم تا ما متوجه شویم، برگردیم و نشانی از اصل خودمان که بی‌نشان است بگیریم. از سوها و نشان‌ها، به سوی بی‌سوئی و بی‌نشان برویم. با فضاگشایی پی‌درپی، خودمان را از نشان‌ها به عنوان هشیارِ ناظر بیرون کشیدیم، از این لحظه‌ی ابدی آگاه شده و با آن پیوند خوردیم و به عدم، به خدا، به بی‌نشان زنده شدیم.

-چونکه اصل کارگاه آن نیستی‌ست
که خلا و بی‌نشان‌ست و تهی‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

اصل کارگاه خداوند، نیستی ما به عنوان تمام نشان‌هاست. وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، مرکز ما عدم می‌شود و هیچ نشان و الگویی در آن نیست که با آن فکر و عمل کنیم و با آن کار کنیم، مرکز ما خالیست، ما عملاً کارگاه خداوند می‌شویم. و زندگی از طریق این مرکز بی‌نشان که ما هستیم، که هشیارِ بی‌نهایت عمیق این لحظه است فکر و عمل کرده و اتفاقات نو و سامان‌بخش در این فضای بی‌نشان بوجود می‌آید.

وقفه در خوانش ۰۸:۴۵

حالا ما به عنوان زندگی، خودمان به خودمان می‌گوییم، خودمان می‌شنویم، گوش می‌کنیم و خودمان عمل می‌کنیم.

ساقی تو شراب لامکان را
آن نام و نشان بی‌نشان را

بفزا که فزایش روانی
سر مست و روانه کن روان را

بستم سر سفره زمین را
بگشا سر خم آسمان را

بربند دو چشم عیب‌بین را
بگشای دو چشم غیب‌دان را

خاموش، که آن جهان خاموش
در بانگ درآرد این جهان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴

صدا در این قسمت برای چند لحظه وقفه دارد. ۰۹:۴۶ تا ۱۰:۰۱

با سپاس فراوان از استاد نازنین، استاد پرویز شهبازی و همه عزیزان
-ناشناس